

کار و اسارت بشر: اسپینوزا، مارکس و «بندگان خود خواسته‌ی» سرمایه‌داری^۱

جیسون رید

مترجم: محمد هادی

آن‌هایی که فلسفه‌ی معاصر را دنبال می‌کنند از همنشینی نام اسپینوزا کنار نام مارکس، در کتابی تازه منتشر شده، زیاد جا نمی‌خورند. از میانه‌های دهه ۱۹۶۰ یعنی از وقتی آلتوسر مدعی شد که او و دیگر کسانی که کتاب «خوانش سرمایه» را نوشته‌اند، بیشتر اسپینوزایی هستند تا ساختارگرا، پرسش از نسبت میان مارکس و اسپینوزا بالا گرفت. آنقدر زیاد که گویی همان نسبتی که نسل قبل میان هگل و مارکس می‌جست و از طریق آن نویسنده‌های زیادی چون آدورنو، سارتر، لوکاچ و غیره دست به قلم شدند، امروز برای فیلسوفان زیادی همچون آلتوسر و اعضای حلقه فکریش چون بالیبار، پیر ماشری، وارن مونتگاک^۲ و هزنا شارپ^۳، میان مارکس و اسپینوزا برقرار است.

این چرخش از ترکیب مارکس-هگل، به ترکیب مارکس-اسپینوزا، مسائل نویی را پیش رو گذاشته است. رابطه میان هگل با مارکس همیشه توأم با نوعی تشویش بوده است: یعنی سعی در مقاومت در برابر تاثیر عظیم هگل بر مارکس و نیز تلاش مارکس برای گرفتن فاصله‌ای انتقادی از هگل جهت تفکیک هسته‌ی عقلانی فلسفه هگل از غشای رمزآلود آن. با این حال، رابطه‌ی اسپینوزا و هگل رابطه‌ای سر راست نیست: در رابطه میان هگل و اسپینوزا، بیش از آن‌که بحث بر سر تاثیر هگل بر اسپینوزا باشد بر سر این است که نقطه‌ی دیدشان، در نظر به کدام مسائل، مماس هم می‌شود. حالا این مسائل بیش از آن‌که مسائلی باشند که دستگاه شناختی اسپینوزا-مارکس را بسازند (برای نمونه می‌توان از جدال بر سر مسئله‌ی همه-خدائی، یا تلاش هگل برای چرخاندن امر مطلق از جوهر به سمت سوژه نام برد)، بیشتر مباحثی هستند که نظریه‌ی مارکسیست با آن‌ها تلاش کرده تا بر فراز و نشیب‌های سرمایه‌داری پرتو افکنی کند.

می‌توان این وضعیت را در قالب کلاسیک مارکسیستی این‌گونه فرمول‌بندی کرد که تفکر اسپینوزا، ابزارهایی برای بسط نقد روبنا یا همان ایدئولوژی و نیز دگرگونی‌های باور و میل، یعنی همان دو رکن سازنده‌ی سوژگیوبسته، را به دست داده است. به واقع، اسپینوزا پاسخ به مسئله‌ای است که مارکس طرح می‌کند اما خود بدان پاسخی نمی‌دهد.

ادعای آلتوسر این است که نقد اسپینوزا بر انسان-مقالی^۴ و انسان-محوری^۵ ضمیمه‌ای بر بخش یکم کتاب/خلاق است و «پایه‌ی برای هر نظریه‌ی ممکنه درباره ایدئولوژی». آنتونیو نگری نیز مدعی است که «در عصر فراصنعتی، نقد اسپینوزایی از بازنمایی قدرت کاپیتالیسم بیشتر از آن کاری که اقتصاد سیاسی می‌کند، با حقیقت امر جور درمی‌آید». اندیشه‌ی اسپینوزا، نمایی از قدرت پیش روی نگری می‌نهد و شکلی از خودساماندهی را نیز با خود می‌آورد: این تفکر به لحاظی هستی‌شناختی، مفاهیمی را حول کار معیشتی بنیان و بسط می‌دهد که طرف خطابش بیشتر جامعه‌ی معاصر و سرمایه‌داری است: جامعه‌ای که در آن کار به فراتر از کار در کارخانه کشیده شده و به کل تولید زندگی سرایت کرده است. شاید این چرخش به سمت روبنا، به سمت ایدئولوژی و بازنمایی قدرت، چندان دور از ذهن نباشد: چفت کردن نقد اسپینوزا از خرافه و نظریه‌های ایدئولوژی از ارتباط (دادن) فهم او از میل و ولع مصرف و تولید، آسانتر است. نقد اسپینوزا از مذهب، حکومت سلطنتی و حتی ایدئولوژی‌های انسانی زمانش، بُرا و نافذند. اما فلسفه‌ی اسپینوزا، لااقل مستقیماً، چندان چیزی برای فهم کاپیتالیسم در حال ظهور ندارد. اسپینوزا تنها یک بار در کتاب/خلاق، حرف پول را به میان می‌آورد و می‌گوید: «پول ذهن قاطبه مردم را بیش از هر چیز دیگری به خود مشغول داشته است.» هر چند این اظهار نظر وی همقران با نقد وی از حرص و دگرگونی میل در نظام کاپیتالیستی باشد، با این همه، خیلی عارضی و جزئی‌تر از آن است که بتوان از پی آن نقد اسپینوزایی از اقتصاد سیاسی بیرون کشید. نقد اسپینوزا از ایدئولوژی واضح و مبرهن است: اسپینوزا با هستی‌شناسی‌اش از قدرت، آدمی را تکان می‌دهد. اما نقد اسپینوزایی از اقتصاد سیاسی تقریباً محال است.

کتاب لردن، *بندگان مشتاق سرمایه: مارکس و اسپینوزا* (که در اصل نامش *کاپیتالیسم، میل و بندگی: مارکس و اسپینوزا*^۶ است) خط اول را پی می‌گیرد و از خط دوم می‌گسلد. لردن با عنایت به مسیر اول، واضحاً می‌گوید که ارتباط میان مارکس و اسپینوزا ارتباطی عمیقاً ناپهنگام است. مسئله بیرون کشیدن تأثیرات ظریفی که اسپینوزا بر مارکس نهاده نیست بلکه مسئله بر سر به کارگیری اسپینوزا برای فهم مسئله‌ای است که مارکس پیش می‌نهد. لردن توضیح می‌دهد که «پارادوکس زمانی این‌جاست که با این که مارکس پس از اسپینوزا ظهور کرده است، این اسپینوزا است که می‌تواند کمک کند از پس شکاف‌های مارکس برآییم.» این شکاف‌ها در پیوند با مسئله‌ای است که مارکس پیش می‌نهد اما هرگز نمی‌تواند آن را تماماً حل کند: چرا و چگونه است که کارگران هر روز باز به سر کارشان برمی‌گردند؟ اگر این نیروی کارست که محرک کل اقتصاد سرمایه‌داری است، پس چه چیزی کارگران را مشتاق به فروش نیروی کارشان می‌کند؟ به اعتقاد لردن، پاسخ این سوال در نظریه‌پردازی اسپینوزا از میل است: تاب و توانی که تمنای بقای فرد را محصل می‌کند و تمامی نشان‌ماندها یا

افکت‌هایی که آن را تعریف می‌کنند. در رویکرد لردن به رابطه اسپینوزا و مارکس طنین‌هایی از پرسش سیاسی بنیادین اسپینوزا به گوش می‌رسد: «چرا توده‌ها جوری برای بندگی‌شان مبارزه می‌کنند که گویی برای رستگاری‌شان است؟». پرسشی که با نقد اساسی مارکس از بیگانه‌سازی کاپیتالیسم، کوک می‌شود. این سوال در واقع می‌خواهد سر در بیاورد که چرا افراد به کار برای نظامی که آن‌ها را استثمار می‌کند ادامه می‌دهند، نظامی که نیروی تولیدشان را از تصاحب می‌کند و کنترل کمتر و کمتر به ایشان عطا می‌کند.

از منظری کلی، پرسش از انگیزه فردی و بازتولید نهایی را می‌توان پرسشی بنیادین در علوم انسانی دانست. (توجه داشته باشیم که لردن بر خلاف بسیاری دیگر که نامشان رفت، اقتصاددانی است که علاقه‌اش به پرسش کلی‌تری از بنیان فلسفی اقتصاد تئوری می‌یابد). اما از منظری جزئی‌تر، پرسش از انگیزه یا آنچه کارگر را به کار می‌کشاند، (مخصوصاً) در عصری که انگیزه‌مندی، خودانگیزی و روحیه کار اگر نه واقعیت مادی، لا اقل بدل به هنجار فرهنگی سرمایه‌داری معاصر شده است، این پرسش را بسیار به‌جا و به‌موقع می‌کند. شبکه‌سازی خودانگیزه و گرایش به کارآفرینی عمومی بدل به اسم رمز اقتصاد و فرهنگ ما شده‌اند. پروژه لردن صرفاً برای به کارگیری اسپینوزا برای پیچیده‌سازی مارکس نیست، بلکه هدفش پیش کشیدن این هر دو به عرصه معاصر است تا چه‌بسا با رویکرد خود بتواند قدمی در نقد «انسان اقتصادی» برداشته باشد.

چه وجوهی از انسان‌شناسی میل که اسپینوزا بسط می‌دهد می‌تواند دردی از نقد کاپیتالیسم درمان کند؟ پاسخ به این سوال به معنایی تفکیک بعضی از گزاره‌های اسپینوزا در باب میل و افکت‌ها از منطق کلی اخلاق، روش هندسی زبان‌زد اسپینوزا و نگاه اخلاقی اوست. تعریف اسپینوزا از میل، تمایل برای حفظ حیات است، همان چیزی که «ماهیت انسان را تعریف می‌کند». درست است که میل ماهیت انسان را تعریف می‌کند اما خودش تعریف نشده باقی می‌ماند، یا آن‌جور که لردن می‌گوید (میل) گذر ناپذیر^۷ و فاقد غایت یا انجامی جهانشمول است. انسان‌ها جد و جهد می‌کنند اما همیشه هم برای ایده خیر یا حتی نیاز مشترک و زیست‌شناختی برای بقا نیست که تلاش می‌کنند؛ همه درتلاشند؛ اما آنچه را می‌جویند یا بدان میل دارند، از هم متفاوت است. مرد خردمند به دانش میل می‌کند و دایم‌الخمر به مسکرات. این کیفیت ابژه‌های میل افراد نیست که آنچه افراد برایش جهد و تلاش می‌کنند را مشخص می‌کند، بلکه تاریخ نسبت آن‌هاست که این را تعیین می‌کند. آن چیزی که درست یا غلط، به نظر فرد، قدرت عمل را افزون می‌کند یا بر سرور می‌افزاید مطلوب است و از آنچه اندوه را بالا می‌برد امتناع می‌شود. این مواجهات هستند که نسبت ما با اشیا و ارزش‌شان را مشخص می‌کنند. همان‌جور که اسپینوزا می‌گوید «یک چیز مبرهن است: ما هرگز نه جهد یا اراده یا حتی میل به چیزی نمی‌کنیم چون آن چیز، خوب است، برعکس، ما آنچه را که

بدان میل می‌کنیم، می‌خواهیم و اراده می‌کنیم خوب می‌شماریم.» میل، ماهیت انسان است، اما این ماهیت چندان جهان‌شمول و خصلتی مشترک نیست، و بیشتر واقع‌بودگی تاریخ و نسبت‌هاست .

نگاه اسپینوزا به میل، چرخشی به پرسش کلاسیک اراده یا خواست به‌عنوان اراده آزاد را سبب می‌شود. هر که سنگ سرمایه‌داری را به سینه می‌زند، مدام از این می‌گوید که افراد به خواست خود است که دل در گرو سرمایه‌داری دارند، به خواست خودشان است که سر کار می‌روند، به خواست خودشان است که مصرف می‌کنند و الی آخر. منتقد (سرمایه‌داری هم) در پاسخ به این، مدام از یک نکبت پنهان، شکلی از خودبیگانگی در دل اشیا سخن می‌راند که در واقع ضرورتی پنهان زیر نقاب آزادی را برملا می‌کند. یکی دل به آزادی می‌دهد و دیگری از ضرورت سخن می‌گوید. لردن مدعی است که اسپینوزا، در برابر این تناقض حل‌نشدنی از مکانیسمی یکسره متفاوت از خود بیگانگی می‌گوید: زنجیره اصلی در واقع ریشه در نشان‌ماندها یا افکت‌ها و امیال ما دارند. چیزی به نام بندگی خودخواسته نداریم. بندگی تنها می‌تواند با اشتیاق میسر شود، که آن هم امری جهان‌شمول است.

میل‌های ما به دست نسبت‌ها و افکت‌هاست که ساخته شده‌اند ما نه یکسره مسبب آن‌هایم و نه یکسره قادر به فهم‌شان. دستاورد انسان‌شناسی اسپینوزا از میل و افکت‌ها این است که دیگر محال است که به لحاظ نظری بتوان بین اراده و جبر دست به انتخاب زد. در عوض این انسان‌شناسی کمک می‌کند جبرهای تاریخی سر راه اراده، یا به تعبیری دیگر، شیوه شکل‌گیری جهد و تلاش‌مان به دست تاریخ را بهتر باز شناسیم.

اسپینوزا، دگرگونی تاریخی میل را از ابتدا، در قالب مسیری که فرد پیموده می‌بیند. حرکت از سمت بندگی، از سلطه افکت‌ها به سمت رهائی، به سوی درک عقلانی افکت‌ها. چه همانا خط سیر آزادی است که اخلاق را تعریف می‌کند. ادعای لردن این است که فرایند عمومی که طی آن میل از حالت ناگذرا به حالت گذرا حرکت می‌کند، یا از ظرفیتی انتزاعی به سمت یک واقعیت می‌رود، خود می‌تواند اساس تحلیلی تاریخی از دگرگونی میل قلمداد شود. از این نقطه نظر، کپیتالیزم را از نطفه باید دگردیسی میل و جهد و جد انسان دانست. آنچه که مارکس، انباشت اولیه مینامد: آنجا که به کارگران حقوقی نمی‌رسد و نیروی کار به فروش می‌رسد، یا همان فرایند شوم تاریخی که شرایط تحقق سرمایه‌داری را رقم زده، را باید ساختاری نو از شکل‌گیری میل فهمید. این شکل جدید میل، در مرحله ابتدایی و مقدماتی‌اش صرفاً به دنبال از بین بردن آلت‌رناتیوهاست، یعنی تلاش می‌کند که دیگر راه‌های بر آوردن نیازها را از میان ببرد تا فقط کار مزدی باقی بماند. علت علاقه مارکس به مستعمرات و نیز انباشت اولیه را می‌توان در این دانست که مارکس می‌خواهد نشان دهد روابط کار مزدی در

کاپیتالیسم چقدر تصنعی و ساختگی هستند. مارکس می‌خواهد نشان دهد این روابط اول باید خود را تحمیل می‌کردند تا بعد باور شوند. این تحمیل، کار تاریخ است، اضمحلال کمون‌ها، برافراشتن مرزها و از میان بردن کشاورزی معیشتی. همان‌جور که مارکس می‌گوید «پیشروی تولید کاپیتالیستی، به تشکیل طبقه کارگری می‌انجامد که به وسیله آموزش^۸، سنت، و از روی عادت^۹، جوری به این شیوه تولید می‌نگرد که گویی وحی منزل است.» خوانش اسپینوزا در ارتباط با انباشت اولیه (و بر عکس) دو خاصیت دارد. یکی این که، کذب بودن هر گونه توجیه کاپیتالیسم که بر اساس نوعی انسان‌شناسی، سود و رقابت را زیر سوال می‌برد: چراکه هیچ حرص بنیادین یا محرک رقابتی به‌عنوان بنیان انسان‌شناسی کاپیتالیسم وجود ندارد: هیچ نفع شخصی غیراجتماعی نمی‌تواند افراد را به کار هر روزه وادارد، که به واسطه آن، نیروی کار با دستمزد معامله شود و ایشان را به آنچه خواست‌شان بوده نایل کند. انجام کار هر روزه بیشتر از این که بیان رانه‌ای بنیادین از رقابت باشد، بیانگر تاثیر ساختار سیاسی و اجتماعی کار است. هم این‌جاست که لردن بیش از هرجایی از فلاسفه‌ای که در اسپینوزا دنبال بنیانی فلسفی برای اقتصاد کاپیتالیستی می‌گردند، فاصله می‌گیرد. کاپیتالیسم را می‌توان شکل جدیدی از ساختار میل فهمید. این گزاره را البته نباید محدود به گذار تاریخی از نظام فئودالیستی به کاپیتالیسم فهمید، بلکه می‌توان آن را به تغییرات تاریخی درون خود نظام کاپیتالیستی نیز تعمیم داد.

در این مرحله که مهم‌ترین و اولین مرحله است، میل به کار کردن، تحت فرمان میل از گرسنگی نمردن است: حفظ وجود بیولوژیک فرد. این همان چیزی بود که انسان‌ها را در آغاز کاپیتالیسم، هر روز صبح به درهای کارخانه کشانیده است. تاریخ کاپیتالیسم، تاریخ دگرگونی این نیاز اساسی است، تاریخی که در آن تمنای از گرسنگی نمردن جای اهداف و غایات جدید را می‌گیرد. لردن تاریخی نموداری و شماتیک از این دگرگونی عرضه می‌دارد که اساساً به دو بخش فوردیسم و نئولیبرالیسم تقسیم می‌شود. لردن آنقدرها هم در صدد ارایه‌ی تاریخی خاص از این رژیم‌های نهادی و خاص انباشت نیست. او بیشتر به دنبال ارایه‌ی طرحی است که در آن تغییرات کلی روابط کار فحوا و آهنگ این ترکیب افکتیو را عوض می‌کند تا بتواند انگیزه‌های که فراتر از ترس از گرسنگی نمردن را به تصویر کشد. فوردیسم جهان کار را از ارزش می‌اندازد و جلو می‌رود و تسلطش را در تجمعی از وظایف تکه تکه مستتر می‌دارد. فوردیسم در ایجاد مشتری است که در سطح افکت‌ها تفاوت می‌کند. شعار معروف «پنج دلار در روز» فورد، کارگران را قادر ساخت که انبوهی از ابزارهای میل را برای خود خریداری کنند. نزد لردن، ظهور جامعه مصرفی را باید به‌عنوان یک تغییر جهت بنیادین میل فهمید، تغییری که دیگر نه بر اساس ترس از گرسنگی مردن، بلکه بر اساس امید است که کار می‌کند: امید میل به مصرف کردن. پول، ترس‌های آینده را دفع نمی‌کند تا در روز مبادا به کار آید،

پول، خود ابژه جهانشمول میل می‌شود. وقتی پای جامعه مصرفی میان می‌آید، بد نیست نظری به تمایزی که اسپینوزا میان افکت‌ها یا نشان‌مانده‌های حزین و افکت‌های مسرور می‌نهد، داشته باشیم؛ همان‌هایی که قدرت عمل ما را کاهش یا افزایش می‌دهند. اما این افکت‌ها بیرون از ما هستند، و رای کنترل مایند. و دقیقاً همین افکت‌های منفعل، یعنی سروری که نه بدان دسترسی داریم و نه در خلق‌شان شریک هستیم، نمودار جامعه مصرفی است. جامعه مصرفی انقیاد سرورآمیز میل است. فورديسم تعریفی نو از کارگر به مثابه‌ی مصرف‌کننده ارایه می‌دهد و بدین وسیله دنیای کار را به نام لذات و امیال مصرف‌کننده دگرگون می‌کند. همان‌جور که لردن می‌گوید:

توجهاتی که دگرگونی‌های معاصر در فرایند استخدام به دست داده است، یعنی از ساعت‌های طولانی‌تر کار (که باعث می‌شود مغازه‌ها روزهای یک شنبه هم باز باشند) تا مقررات‌دائی‌هایی که منجر به بالا بردن رقابت می‌شوند (و قیمت‌ها را پایین می‌آورند) عوامل کار را به دام افکت‌های سرورآمیز مصرف می‌اندازد که فقط و فقط به ذائقه مصرف‌کننده خوش می‌آید.

این از ارزش انداختن افکتیو دنیای کار که دردهایش در مقایسه با لذات مصرف‌ناچیزند، بر پایه دنیای کاری گذارده شده که در آن کار از امنیتی نسبی برخوردار است. در نگاه اول، نئولیبرالیسم چونان یورشی به امنیت‌هایی از این دست تلقی می‌شود، جایی که قراردادهای اتحادیه (کارگران)، و دیگر فرم‌های امنیت، جای‌شان را به تقاضای مبنی بر انعطاف می‌دهند. این تعبیر نهادی با گسستی بنیادین در سطح افکت‌ها توأم می‌شود. اگر در فورديسم سوژه، مصرف‌گراست و خود را با لذایذ بازار باز می‌شناسد، سوژه نئولیبرالیسم شکل جدیدی از کارگرسست، کسی که خودش کارآفرین است. ترفیع نام عنوانی چون «کارآفرین»، یا «کار شبکه‌ای» به ارزش‌هایی کلی که هیچ کس هم هیچ تصویری از غایت و هدف آن ندارند، نمایانگر جامعه‌ای است که در آن ظرفیت عمومی و میل به کار کردن خود منبع سرورست. به نظر، این گسست، وارونه فورديسم است، یعنی گذار از سرور مصرف و حرکت به سمت سروری که در خود فعالیت کاری نهفته است، اما این نکته حائز اهمیت است که سروری که جستجو می‌شود در این یا آن شغل یا فعالیت، پاداش یک پیشه‌ور، یا رضایت‌هایی از این دست نیست، بلکه لذت صرفاً متعهد بودن است. کسی خودش را با این کار خاص یا لذت‌ها و مطالبات این کار و وظیفه خاص، یا مهارت ایدئال این یا آن شغل نیست که یکی می‌گیرد، بلکه افراد خود را با کار انتزاعی یکی می‌کنند، یعنی ظرفیت عمومی به کار واداشته شدن. کافی نیست که آدم صرفاً در کارش حضور بهم رساند تا به لذات‌هایی که از دستمزدش در می‌آیند، نایل شود؛ کارگر معاصر باید عشق به کار را نیز ثابت کند. دیگر فقط خدمه پرواز یا کسانی که در بارها کار می‌کنند نیسیتند که باید کار عاطفی کنند، کار عاطفی همه جا گسترده است و همه

باید تعهدی افکتیو به شغل را نشان دهند. همان‌گونه که لردن توضیح می‌دهد، «سرمایه‌داری نئولیبرال، دنیای تجربه 'دوست دختر'^{۱۰} است»، که منظور از آن اشاره به فیگور کارگر جنسی است که عشق را شبیه‌سازی می‌کند تا وظایف کارگر انگیزه‌مند معاصر را نشان دهد.

تصویر لردن از چرخش اقتصادی و افکتیو، در حرکت از فوردیسم به سوی نئولیبرالیسم، صریحا الگووار و شماتیک است. این تصویر ناظر بر حرکت مرکب و نامنتظم این دو رژیم است. نه فقط در همزیستی کارگران کارخانه و کارگران خدمات تیلوریستی^{۱۱} با کارگران موقت، مشاوران، کارگران اینترنتی با دیگر سوژه‌هایی که گرایش‌های نئولیبرالی بیشتری دارند، بلکه مهمتر از آن، همزیستی رژیم‌های مختلف افکتیو در یک تن واحد، در یک کارگر واحد. در سطح افکت‌ها، ما چه‌بسا در هر سه این رژیم‌ها به سر می‌بریم: بعضی وقت‌ها کار می‌کنیم که فقط کرایه خانه را بدهیم، یا نان سفره مان تأمین شود، بعضی وقت‌ها کار می‌کنیم تا بتوانیم اشیایی که در جامعه مصرفی آرزوی‌شان داریم را بخریم، و پاره‌ای وقت‌ها کار می‌کنیم چون خودمان را با ایدئال‌های یک شرکت همسو می‌بینیم که سرمایه انسانی را به حداکثر می‌رساند. در واقع فقط در سطح جامعه نیست که تقاطع میان این سه رژیم افکت را شاهدیم، خود سوژکتیویته هم مجموعه‌ای از این هر سه است. همان قدری که میل‌مان، ما را به جلو سوق می‌دهد، ترس‌مان هم ما را می‌راند.

لردن، بعدتر در کتابی با نام *جامعه افکت‌ها*^{۱۲}، این روش شماتیک از رژیم‌های مختلف را با رجوع به دو گزاره از بخش سه کتاب اخلاق اسپینوزا، به بحث می‌کشد. اسپینوزا در قطعات پایانی کتاب، این بحث را پیش رو می‌کشد که به تعداد «انواع ابژه‌هایی که بر ما اثر می‌گذارند» ما عشق و نفرت داریم. (صفحه ۵۶) و «هر افکتی بر یک شخص متفاوت از شخصی دیگر تأثیر می‌نهد. همان‌گونه که ماهیتی از ماهیتی دیگر متفاوت است». (۵۷). ابژه‌های کثیر و تقلای‌های فراوان، بنیان ترکیب‌های کثیر افکتیو را بر می‌سازند. این‌ها متغیر و بی‌طرفند، چه هر ابژه‌ای هم ابژه عشق، هم ابژه نفرت است و هر فرد چه‌بسا آنچه را زمانی دوست می‌داشته، مورد نفرت قرار دهد. بازخوانی این گزاره‌ها در قاب تاریخ شماتیک شیوه‌های مختلف تولید، چیزی از اهمیت شیوه‌های تولید کم نمی‌کند، بلکه آن را چونان کثرتی مطلق که جوانه‌های عدیده‌ای را در دل خود دارد، ترسیم می‌کند. این تفاوت‌ها و واریسیون‌های عشق و نفرت را باید بیشتر به‌عنوان واریسیون‌هایی با یک فحوای مشترک فهمید. همان‌گونه که لردن می‌گوید، همیشه روسای هم هستند که مهربان و سخاوتمندند، همیشه محیط‌های کاری هستند که فراتر از فعالیت‌های تعریف شده می‌روند، اما تمام این تفاوت‌ها و تخطی‌ها، همگی چیزی جز بیان یک نسبت بنیادین ثابت نیست. مهربان‌ترین رئیس هم نمی‌تواند ساختار شرایط کاری فوردیسم یا نئولیبرالیسم را تغییر دهد: درگیری افکتی در سطح تمنای شخصی، هیچ کاری برای تغییر رابطه بنیادین میان فعالیت و ابژه ایجاد نمی‌کند. این روکش افکتیو، یعنی کارکرد روابط انسانی

آن قدرها هم بی‌اهمیت نیست: چرا که بیشتر از نقشی که در انگیزه‌مندی فرد کارگران ایجاد می‌کند، کار اصلیش تولید رُست تفاوت است، جامعه‌ای از کنش‌های فردی با سابقه ساختاری طولانی. عمده نقدی که متوجه کار روزمره یا کاپیتالیسم به معنای کلی می‌باشد، تمرکزش بر تفاوت است: ما از این کار یا از آن مدیر می‌نالیم، اما نسبت بنیادین استثمار یا انگیزه سودی را که از شیوه‌های که در آن اعمال شده است را خطاب قرار نمی‌دهیم. این کثرت، این کثرتی که اسپینوزا از آن به «نظم طبیعت» یاد می‌کند، یعنی همان شیوه‌های مختلفی که چیزهای مختلف ما را متأثر کرده‌اند، با درک نسبت عمومی میان چیزها چیره می‌شود.

می‌توانیم در تاکیدمان بر کثرت به عنوان بهانه‌ای همیشگی، تزیینی از اسپینوزا را اضافه کنیم. همان‌جور که اسپینوزا بحث می‌کند، احتمال بیشتری دارد که ما از کنشی که آزاد است خوش‌مان بیاید یا منزجر شویم تا کنشی که ضرورتی پشتش است. در همین نکته است که اقتصاد افکتیو اسپینوزا بر یکی از کلیدی‌ترین نقدهای مارکس بر اقتصاد سیاسی، یعنی فیتیشیسم، ماس می‌شود. فیتیشیسم را می‌توان درک شیوه کاپیتالیستی تولید به عنوان امری طبیعی و ضروری تلقی می‌کند تا حاصل روابط اجتماعی. طبیعی جلوه دادن اقتصاد، و در نظر گرفتن وجود آن به عنوان قوانین طبیعی و بدیهی، راه را بر تنفر از آن و برآشفتن از آن سد می‌کند. این تصریح را می‌توان چنین ادامه داد که هر چه دلیل میل ما دور تر و پیچیده‌تر باشند، احتمال این که خود را آزاد یا خود مختار بینداریم بیشتر است. ما لحظه مواجهه و عشقی که مثلاً یک ترانه را برایمان مطلوب می‌کند به خاطر می‌آوریم، حتی به خاطر می‌آوریم که چگونه یک غذای مسموم باعث تنفر ما از فلان خوراک شد: چه این امیال و لذات‌ها بر ما پوشیده نیستند. و درست در برابر این، ما قادر نیستیم که تاریخ کارمزدی، شکست کمون‌ها، و دیگر اشکال آلترناتیو که سابق بر تقلای امروزی ما برای یافتن شغل هستند را به یاد بیاوریم. به همین منوال، ما قادر نیستیم که افت‌وخیزها و دگرگونی‌های سرمایه، به عنوان چیزی جز واقعیت‌های زندگی را ببینیم. ما قادر نیستیم تاریخ و سیاست شکل‌گیری میل‌مان را دریابیم. پول جوری به نظرمان می‌رسد که گویی ابژه طبیعی میل است چرا که شرایط تاریخی ظهور آن بر خاطرات ما سابق است. کار مزدی جوری به نظر می‌رسد که گویی تنها راه تحقق تلاش ماست چرا که شرایط ساختاری تعیین آن از چنگ ما بیرون است. اقتصاد افکتیو کاپیتالیسم جوریست که که در آن راحت‌تر می‌توان از دست مدیر کار، تخطی‌ها یا از دست این آدم خیرخواه و مردم دوست عصبانی شد یا سپاس‌گزار بود، و در همین حال، خود ساختار و روابط بنیادین استثمار نهفته در آن به شدت ضروری و طبیعی به نظر می‌رسند، آنقدر ضروری و طبیعی که هر خمی را از اعتبار می‌اندازد.

لردن اصرار فراوانی دارد که کاپیتالیسم را باید به‌عنوان سازماندهی مجدد میل دریافت. ادعایی که صد البته با آن چیزی که سرمایه‌داری نئولیبرال از خود بروز می‌دهد همخوان است، چرا که سرمایه‌داری نئولیبرال نیز از انگیزه و میل می‌گوید. با این همه و همان‌گونه که لردن در باب طبیعی‌سازی کاپیتال اظهار می‌دارد، این فقط میل نیست که به دست کاپیتالیسم از نو سازمان می‌یابد، بلکه دانش و تخیل هم شکلی نو می‌یابند. عجز ما در تصور و تخیل شیوه‌های دیگر به جز فانتزی‌های مصرفی، یا «شغل رویایی» و ناتوانی ما در فهم نظم کنونی اقتصادی آن هم نه به‌عنوان یک نظم سیاسی و نه یک واقعیت زندگی، عناصر انقیاد میل ما هستند. انقیاد و بندگی را باید در تقاطع میان میل، دانش، و خیال فهمید. ناگفته نماند که انگار حدود تحلیل لردن، یعنی تمرکز بر میل، حدود اشتراکات اسپینوزا و مارکس هم هستند. همان‌گونه که فلاسفه‌ای چون آلتوسر و نگری نشان داده‌اند، اسپینوزا در صدد ارائه نظریه‌ای در باب خیال است که هم به جایگاه انقیاد ما به خرافه‌های غال، قابل اعمال باشد و هم به شرایطی که ما در آن شیوه‌های مختلف تفکر و احساس را می‌آفرینیم. به طرز مشابه، فیلسوفانی دیگری نیز بوده‌اند که نشان داده‌اند انگاره‌ی دانش در اسپینوزا منبعث از مواردی منفک و تکینه که تجربه را برمی‌سازد بوده: تجاربی که چه‌بسا در تلفیق یگانه‌ای که از دنیای بیرون و حالات ما ارائه می‌دهند، غیرقابل درک باشند: تجاربی که مفاهیم مشترک رقم می‌زنند و ساختار دنیای ما را می‌سازند. موضوع آزادی نیز، مثل انقیاد همانا میل، خیال، و دانش است. لردن قدمی مهم در تقارن اسپینوزا و مارکس برداشته است که نواقص انکارناشدنی آن، هم بر پیچیدگی مسئله انقیاد صحنه می‌نهد و هم غنای دستاورد اسپینوزا را نشان می‌دهد: دستاوردی که نه تنها به کار نقد بندگی و انقیاد می‌آید بلکه ما را در هر گام به سوی آزادی‌مان بدان محتاج می‌کند.

پانویس‌ها:

1. Of Labor and Human Bondage: Spinoza, Marx, and the "Willing Slaves" of Capitalism. Jason Read. The Los Angeles Review of Books.
2. Warren Montag
3. Hasana Sharp
4. anthropomorphism
5. anthropocentrism
6. Capitalisme, désir et servitude: Marx et Spinoza
7. intransitive
8. Erziehung

9. Gewohnheit

10. girlfriend experience

۱۱. تیلوریسم روش‌شناسی است که بهینگی را مد نظر دارد و به دنبال کسب بهینگی بیشتر، مدلی است که تمام کنش‌ها، فعالیت‌ها و کارها به قطعات کوچکی تقسیم

شود تا بدین وسیله بهتر تحلیل و انجام شوند .

12. La Société des affects

